



پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و پنجاه و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۰

ابی و خاکی و بادی و آتشی

عرشی و فرشی و رومی و گشی

*گشی: منسوب به گش، شهری در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند

اجزای تن تو از آب، خاک، باد و آتش تشکیل یافته که این چهار عنصر به همان چهار بعد ما یعنی جسم، فکر، هیجانات و جان اشاره دارد. این اجزا هر کدام از یک جایی متفاوت آمده‌اند، عرش، فرش، روم و گش که منظور ناهمجنس بودن این چیزهاست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۱

از امیدِ عَوْدِ هریک بسته طَرَف

اندر این کاروانسرا از بیمِ برف

*عَوْد: بازگشت

[مولانا در این بیت به وضعیت انسان در من‌ذهنی اشاره می‌کند که در اثر دوری او از خداوند، در محاصره نیروی دردها قرار گرفته‌است. او این وضعیت را به زمستان و یخبندانی تشبیه می‌کند که در اثر دوری از خورشید خداوند و بارش پی‌درپی برف‌های همانیدگی، انسان‌ها را در یک کاروانسرا گرفتار کرده‌است.] علی‌رغم این که تمام بشریت اکنون به دور از گرمای خورشید خداوند، در وسط زمستان از ترس برف در این کاروانسرا جمع شده‌اند و نمی‌توانند بیرون بروند، اما امیدوار هستند که بالاخره خداوند آفتاب را بتاباند تا با گرم شدن هوا و از بین رفتن یخبندان بتوانند از کاروانسرا بیرون بروند.



نکته ۱: اگرچه اکنون نیروی دردهای شدیدی از جمله ترس که مهم‌ترین آن‌ها است مانند یخبندانی کاروانسرای ما را احاطه کرده، اما درعین حال به زنده شدن به زندگی نیز امیدواریم.

نکته ۲: همان‌طور که آدم‌های این کاروانسرا نمی‌فهمند که در برف و یخبندان گیر افتاده‌اند، ما نیز متوجه نیستیم که توسط نیروی درد ناشی از همانیدگی‌ها محاصره شده‌ایم و درد بشر یکی است. در چنین شرایطی به جای آن که به یکدیگر کمک کنیم و راه‌حلی پیدا کنیم، داشته‌های خود را به رخ یکدیگر می‌کشیم و به مقایسه و بحث‌وجدل می‌پردازیم تا برتر درآییم. بنابراین به جان هم افتاده و مشغول دعوا و کتک‌کاری و کشتن یکدیگر شده‌ایم و به دنبال مقصر می‌گردیم. در نتیجه شاه خرد نیز فعلاً خورشید خشم را می‌تاباند و ما را به صورت فردی و جمعی بی‌مراد می‌کند، به طوری که یک‌دفعه جنگی رخ می‌دهد و هزاران نفر کشته می‌شوند. این یک بی‌مرادی بزرگ و یک توهین عظیم برای کل بشریت است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۲

برفِ گوناگون جُمودِ هر جَماد

در شِتایِ بُعدِ آن خورشیدِ داد

*شِتایِ بُعد: زمستانِ دوری

در دوری از گرمای خورشید خداوند و عدل او که همچون زمستان، سرد و سخت و دردآور است، برف‌های گوناگون یعنی همانیدگی با چیزهای مختلف باعث شده که مرکز انسان‌ها مثل سنگ جامد و منجمد شود.

نکته: بودن در ذهن سبب دور افتادن انسان از خداوند شده و برای او درد ایجاد می‌کند. این دوری از خداوند و دردهای ناشی از آن مانند یخبندان زمین را محاصره کرده و سرمای آن ما را در یک کاروانسرا زندانی کرده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۳

چون بتابد تَفَّ آن خورشیدِ خشم

کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم

*تَف: حرارت، گرما

اما همین که به علت اصرار در دوری از خداوند و ادامه زندگی با من ذهنی، خورشید خداوند به صورت خشم به ما بتابد و بالاخره انسان را دچار بی‌مرادی کند، این کوه من ذهنی گاه به صورت ریگ درمی‌آید و گاهی مثل پشم زده شده از هم باز می‌گردد.

نکته ۱: ما نمی‌خواهیم از طریق خورشیدِ خشم خداوند مثل پشم نرم بشویم. چرا که می‌توانیم با خواندن اشعار مولانا به دوری از خداوند ادامه ندهیم، راه را پیدا کنیم و کمتر تنبیه شویم و دیگر خود را با من ذهنی اداره نکنیم.

نکته ۲: اگر شما به عنوان من ذهنی بی‌مراد شده‌اید، ناراحت هستید و حس می‌کنید بدبخت شده‌اید، خودتان کرده‌اید. این به علت زمستان دوری از خداوند است. در صورتی که اگر شما فضا را باز می‌کردید، به صورت من ذهنی خودتان را اداره نمی‌کردید، این طوری نمی‌شد.

قرآن کریم، سوره القارعه (۱۰۱)، آیه ۵

«وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»

«و کوه‌ها چون پشم زده شده.»



توضیح آیه:

اگر شما دیدید من ذهنی تان نرم می شود، جدا می شود و مثل پشم زده شده می شود، بدانید که قیامتتان در حال نزدیک شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۴

در گداز آید جماداتِ گران

چون گداز تن به وقتِ نقلِ جان

همان طور که جسم انسان موقع مرگ از هم می پاشد و پراکنده می شود، من های ذهنی نیز به علت آن که مرکز شان جسم است و در اثر همانیده شدن مقدار زیادی درد ایجاد کرده اند، تحت تأثیر فشارهای زندگی به گداز درمی آیند و خرد می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۵

چون رسیدند این سه همراه منزلی

هدیه شان آورد حلوا مُقبلی

*مقبل: خوشبخت

وقتی این سه همراه به منزلی رسیدند که در آن می شد حلوا خورد و به حضور زنده شد، انسان خوشبخت و زنده به حضوری چون مولانا، به عنوان هدیه برای آن ها حلواي حضور آورد؛ یعنی زندگی را در آن ها به ارتعاش درآورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۶

بُرد حلوا پیشِ آن هر سه غریب

مُحسِنی از مطبُخِ اِنی قَریب

*محسن: نیکوکار

*اِنّی قَرِیب: همانا من نزدیکم.

انسان نیکوکار و عارفی چون مولانا برای آن سه غریب از مطبخ خداوند، حلّوای شیرین زنده شدن به زندگی را آورد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۶

«وَ إِذَا سَأَلَکَ عِبَادِیْ عَنّیْ فَاِنِّیْ قَرِیبٌ ...»

«چون بندگان من درباره من از تو پیرسند، بگو که من نزدیکم ...»

توضیح آیه:

خداوند به حضرت رسول می گوید که اگر آدم های عادی از تو پرسیدند خدا کیست؟ بگو که من عین تو هستم، قسمت عمده تو من هستم و به تو نزدیکم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۷

نانِ گرم و صَحْنِ حلّوای عسل

بُرد آن که در ثوابش بود اَمَل

*صَحْن: بشقاب

*اَمَل: آرزو

آن شخص عارفی که منظور مادی نداشت و منظورش فقط ثواب بود، برای آن ها یک نان گرم و یک بشقاب حلّوای عسل برد و در ازایش از آن ها هیچ چیزی نخواست. [مولانا هم دانشی را تحت عنوان این ابیات که از فضای حضور برخاسته، در



دسترس ما گذاشته و درمقابل چیزی از ما نمی‌خواهد. او به ما می‌گوید که شما در کاروانسرا هستید و درد بسیار ایجاد کرده‌اید، فعلاً این بشقاب حلوا و نان گرم که همین ابیات هستند، خدمت شما.]

نکته: اگر شما هم بشقاب حلوی حضور دارید، شادی بی‌سبب از شما می‌جوشد و بالا می‌آید، به زندگی ارتعاش می‌کنید و یک دید نفوذپذیر دارید که در آدم‌ها زندگی را می‌بینید و به ارتعاش درمی‌آورید و درمقابل چیزی از آن‌ها نمی‌خواهید، بنابراین انسان خوشبخت و نیکوکاری چون مولانا هستید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۸

الْكِيَاْسَةُ وَالْأَدَبُ لِأَهْلِ الْمَدَرِ

الضِّيَافَةُ وَالْقَرَى لَأَهْلِ الْوَبَرِ

«زیرکی و ادب از ویژگی‌های شهرنشینان است. و مهمانی دادن و ضیافت برپا کردن نیز از ویژگی‌های بادیه‌نشینان است.»

*مدر: گل، کلوخ، در این جا یعنی شهر

*قری: مهمانی، آنچه پیشِ مهمان نهند.

*أهل الْوَبَر: بادیه‌نشینان، صحراایان

زیرکی و ادب از ویژگی شهرنشینان است. شهرنشینان همین من‌های ذهنی هستند که اگرچه به زبان مؤادب‌اند ولی دلشان مؤادب نیست؛ به‌طوری که اگر هم به کسی تعارف می‌کنند فقط برای رعایت ادب است، از ته دلشان نیست. اما بادیه‌نشینان که نماد آدم‌هایی مثل مولانا هستند، غریب‌نواز و مهمان‌دوست هستند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۹

الضَّيَافَةُ لِلْغَرِيبِ وَ الْقَرَى

أَوْدَعَ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ الْقَرَى

«خداوند مهربان غریب‌نوازی و مهمان‌دوستی را در خوی روستائیان به ودیعت نهاده‌است.»

خداوند مهربان خوی مهمان‌دوستی و غریب‌نوازی را در دل بادیه‌نشینان به امانت گذاشته‌است. [بادیه‌نشینان انسان‌هایی

مانند مولانا هستند که مهمان‌دوستی و غریب‌نوازی خاصیت دلشان است برای این که دلشان از جنس خداست.]

نکته: ما انسان‌ها از جنس زندگی هستیم اما در جهان ذهن افتاده‌ایم بنابراین همه ما در این جهان غریب هستیم مخصوصاً

آن‌هایی که تازه وارد می‌شوند. درست همان‌طور که وقتی کسی وارد صحرا می‌شود به‌غیر از صحرانشین و خدا هیچ پناهی

ندارد، آن‌ها نیز هیچ امیدی به من‌های ذهنی از جمله پدر و مادرشان ندارند. بلکه امیدشان به خدا و انسان‌های غریب‌نوازی

چون مولانا است. وجود چنین انسان‌هایی جهان را باقی نگه داشته‌است.

خبر

«الضَّيَافَةُ عَلَى أَهْلِ الْوَبَرِ وَ لَيْسَتْ عَلَى أَهْلِ الْمَدَرِ.»

«مهمان‌نوازی از خوی بادیه‌نشینان است نه از خوی شهرنشینان.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۰

كُلَّ يَوْمٍ فِي الْقَرَى ضَيْفٌ حَدِيثٌ

مَا لَهُ غَيْرُ اللَّهِ مِنْ مُعِثٍ

«در روستاها هر روز مهمانی تازه از راه می‌رسد که جز خداوند فریادرسی ندارد.»

* مغیث: فریادرس

در روستاها هر روز مهمانی تازه از راه می‌رسد که جز خداوند فریادرسی ندارد. یعنی هر روز انسان‌هایی وارد این کاروانسرا می‌شوند که فریادرسی جز خدا ندارند. همان‌طور کسی که در بیابان می‌رود، هیچ‌کسی را آن‌جا نمی‌بیند، مگر یک بادیه‌نشین.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۱

كُلَّ لَيْلٍ فِي الْقُرَى وَفْدٌ جَدِيدٌ

مَا لَهُمْ ثُمَّ سَوَى اللَّهِ مَحِيدٌ

«هر شب در روستاها مهمانان تازه‌واردی به‌سر برند که در آن‌جا به جز خداوند پشت و پناهی ندارند.»

* وفد: گروه، دسته

* ثم: آن‌جا، آن‌سو

* محید: در این‌جا یعنی پناه

هر شب در روستاها مهمانان تازه‌واردی به‌سر برند که در آن‌جا بجز خداوند پشت و پناهی ندارند. [ما نیز به‌جز خداوند، بادیه‌نشینی چون مولانا و فضاگشایی خودمان هیچ پشت و پناهی نداریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۲

تُخْمَةُ بَدُونِ أَنْ دَوَّ بِيْكَانَهُ زُخُورٌ

بُود صَايِمِ رُوزِ أَنْ مُؤْمِنِ مِگَرِ

* تُخْمه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پُرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.

* صایم: روزه‌دار



آن دو نفر یهودی و مسیحی از شدت خوردن شکمشان باد کرده بود و سیر بودند اما آن انسان تسلیم شده پرهیز کرده بود و روزه بود. [مولانا در این بیت مثالی از سه جور انسان می‌زند؛ یهودی و مسیحی معادل کسانی هستند که من‌ذهنی دارند و از تمام غذاهای من‌ذهنی و همانندگی‌ها خورده‌اند. مسلمان هم نماد انسان تسلیم‌شده‌ای است که پرهیز کرده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۳

چون نمازِ شام، آن حلوا رسید

بود مؤمن مانده در جوعِ شدید

*جوع: گرسنگی

[موقع نماز شام و یا هنگام شب منظور همین لحظه است.] این لحظه موقع خوردن حلواست؛ یعنی این لحظه زمان زنده شدن به بی‌نهایت خداست. آن مؤمن هم واقعاً نسبت به زنده شدن به خداوند گرسنه بود و می‌خواست حلوی حضور را بخورد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۴

آن دو کس گفتند: ما از خور پُریم

امشبش بُنْهیم و فردایش خوریم

اما آن دو نفر گفتند ما الآن سیر هستیم و نمی توانیم بخوریم، بنابراین امشب حلوا نمی خوریم و فردا می خوریم. [من های

ذهنی که قرین ما هستند، اگر هم بخواهند حلوا بخورند، آن را به آینده موکول می کنند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۵

صبر گیریم، امشب از خور تن زنیم

بهر فردا لوت را پنهان کنیم

*لوت: غذا

ما امشب حلوا نمی خوریم و روی آن را تا فردا می پوشانیم. [خیلی از انسان ها چون من ذهنی دارند می گویند این لحظه

نمی شود به حضور رسید، روی حلوی حضور را می پوشانند، می خواهند شب را ادامه دهند و آن را به فردا بیندازند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۶

گفت مؤمن: امشب این خورده شود

صبر را بُنْهیم تا فردا بُود

انسان تسلیم شده می دانست که باید در همین لحظه از من ذهنی خارج شود و به حضور برسد، بنابراین گفت: امشب

حلوا بخوریم، من همین حالا می خواهم به خداوند زنده شوم. صبر را بگذارید برای فردا زیرا این صبر صلاح نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۷

پس بدو گفتند: زین حکمت گری

قصد تو آنست تا تنها خوری

پس آن دو نفر به او گفتند: قصد تو از این فلسفه بافی و زرنگی آن است که می خواهی حلوا را تنها بخوری و به ما ندهی.
[درحالی که آن شخص می گوید ما با هم هستیم، همه با هم حلوا بخوریم، اکنون به حضور برسیم و به خدا زنده بشویم].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۸

گفت: ای یاران نه که ما سه تن ایم؟

چون خلاف افتاد، تا قسمت کنیم

مؤمن گفت: ای یاران، مگر نه این که شما با دید من ذهنی، ما سه نفر را از هم جدا می بینید؟ پس حالا که بینمان اختلاف افتاده بیاید این حلوا را تقسیم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۹

هر که خواهد، قسم خود بر جان زند

هر که خواهد، قسم خود پنهان کند

تا هر کس به حضور خودش برسد، اگر شما می خواهید روی زندگی را بپوشانید، بروید شادی بی سبب و خرد زندگی را پنهان کنید. اما دست از سر من بردارید، من می خواهم سهم خودم را بخورم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۰

آن دو گفتندش: ز قسمت درگذر

گوش کُن قَسَامُ فِی النَّارِ از خبر

*قَسَامُ فِی النَّارِ: تقسیم کننده در آتش است.

آن دو نفر به او گفتند: از این قسمت کردن بگذر و به این حدیث گوش کن که تقسیم کننده در آتش است. [درحالی که منظور از حدیث «قَسَامُ فِی النَّارِ» تقسیم کننده‌ای است که طمع دارد و سهم خودش را بیش تر از بقیه برمی دارد. البته تعبیر عرفانی آن هم این است که هر کسی می خواهد قسمت کند و جدایی راه بیندازد حتماً من ذهنی دارد و در آتش است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۱

گفت: قَسَامُ آن بُودِ کو خویش را

کرد قسمت بر هوا و بر خدا

مؤمن گفت: منظور حدیث از قسامی که در آتش می سوزد، آن نیست که شما می گوئید بلکه منظور کسی است که خودش را بین من ذهنی و خدا تقسیم کند و بگوید که من هم من ذهنی دارم و هم خداپرست هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۲

مُلکِ حَقِّ و جمله قِسمِ اوستی

قِسمِ دیگر را دَهی، دو گوشتی



حال آن که ما همه مُلک حق هستیم، ما خودمان در خودمان هیچ سهمی نداریم، تماماً قِسمِ خداوند هستیم. بنابراین اگر تو یک قسمتی از خودت را به من ذهنی بدهی، یکی من ذهنی ست که حرف می زند و یکی خداوند، در نتیجه دچار دوبینی می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۳

این اسد غالب شدی هم بر سگان

گر نبودی نوبتِ آن بدرگان

*اسد: شیر

*بدرگ: بد ذات؛ بد طینت

اگر آن دو نفر، بدرگ نبودند یعنی هشیاری جسمی نداشتند و توسط هشیاری درد اداره نمی شدند، این مؤمن می توانست بر آن ها غالب شود. [اما آن دو نفر بر مؤمن غالب شدند و او در آن لحظه نتوانست به حضور برسد و شادی را تجربه کند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۴

قصدشان آن کان مسلمان غم خورد

شب بر او در بی نوایی بگذرد

قصد آن دو نفر مانند هر قرینی که من ذهنی دارد و مانع فضاگشایی دیگران می شود، این بود که آن مسلمان به جای حلوای حضور غم و غصه بخورد تا در شبِ این دنیا و در ذهن بی نوا شود و گرسنه بخوابد.

نکته: آدم هایی که نمی خواهند خودشان به حضور برسند، نمی خواهند دیگران هم به حضور زنده شوند. آن ها به صورت قرین بد می خواهند فقط خودشان این حلوا را بخورند در حالی که هرگز نخواهند خورد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۵

بود مغلوب او به تسلیم و رضا

گفت: سَمْعاً طاعَةً أَصْحَابُنَا

*سَمْعاً طاعَةً: چشم، اطاعت می‌کنم.

*أَصْحَاب: یاران

آن مؤمن هر لحظه فضا باز می‌کرد و مغلوب به تسلیم و رضا بود بنابراین مقاومتی در مقابل وضعیت نداشت و گفت: ای یاران، بله، چشم، شنیدم و اطاعت می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۶

پس بختند آن شب و برخاستند

بامدادان خویش را آراستند

بنابراین شب خوابیدند، صبح بیدار شدند و خودشان را آراسته کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۷

روی شُستند و دهان و، هریکی

داشت اندر ورد، راه و مسلکی

هر یک به روش خود رویشان را از همانیدگی‌ها شستند و دهانشان را از حرف‌ها و افکار بد پاک کردند.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش هفتم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۸

یک زمانی هر کسی آورد رو

سویِ وردِ خویش، از حق فضل جو

هر یک از آن‌ها رو به سوی خداوند برگرداند و با توجه به این که دلش از چه جنسی است، شروع کرد به دعا کردن به روش خودش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۹

مؤمن و ترسا، جهود و گبر و مغ

جمله را رو سوی آن سلطان‌الغ

*گبر: کافر

*مغ: مجوسی، زرتشتی

*سلطان‌الغ: سلطان بزرگ

من‌های ذهنی که اکنون به صورت‌های مختلفی چون مؤمن، مسیحی، یهودی، کافر و زرتشتی ظاهر شده‌اند، همه رو به سوی سلطان بزرگ، خداوند، دارند و هر یک به روش خود او را عبادت می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۰

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را

هست واگشت نهانی با خدا



حتی سنگ و خاک و کوه و آب و جمادات هم خداوند را ستایش می کنند. واگشت نهانی شان با خداست. مؤمن، مسیحی، یهودی، کافر، زرتشتی همه این ها به سوی او برمی گردند. هر کسی با توجه به دلی که دارد دعای خودش را می کند.

نکته: «واگشت نهانی با خدا» آیه قرآن است. همه به سوی خداوند راجعون می شوند. بنابراین به هر حال می خواهند به او زنده شوند. فرض مولانا و بقیه بزرگان این است که تمام موجودات باید به زندگی زنده شوند. انسان در این میان باید خیلی زود به عشق زنده شود و انرژی که او ساطع می کند به دیگران کمک می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۸

باد و خاک و آب و آتش بنده اند

با من و تو مُرده، با حق زنده اند

باد و خاک و آب و آتش یعنی هر چیزی که ما می بینیم همه زنده هستند و جنس ایزدی در آن ها ارتعاش می کند، اما چون ما با من ذهنی مان با آن ها برخورد می کنیم، با ما مرده اند و با خداوند زنده اند. [هر چیزی که در این جهان است، زنده است و جنس ایزدی در آن ارتعاش می کند؛ بنابراین آن جنس ایزدی ولو من ذهنی، کافر و از هر نوع که باشد، باز هم جانش به سوی خداوند است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۱

این سخن پایان ندارد هر سه یار

رو به هم کردند آن دم یاروار

[مولانا به قصه برمی گردد و می گوید:] این سخن های عارفانه که من می گویم پایان ندارد. آن سه یار که باهم همسفر بودند دوستانه باهم نشستند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۲

آن یکی گفتا که هریک خوابِ خویش

آنچه دید او دوش، گو آور به پیش

یکی از آنان گفت: هر کسی خوابی را که دیشب دیده‌است بگوید.

نکته: شخص مسلمان دائماً فضاگشایی می‌کند، اما آن یهودی و مسیحی در خواب و خیالات و در ذهن خودشان غوطه‌ورند و تجربه‌های عارفانه را در ذهنشان می‌کنند که قابل قبول نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۳

هر که خوابش بهتر، این را او خورد

قسم هر مفضل را افضل برد

*مفضل: کسی که در فضیلت از دیگری کمتر باشد.

هر کس که خوابش بهتر بود این حلوا را او بخورد. زیرا قسمت هر کسی را که از لحاظ فضیلت کمتر است، شخص داناتر و برتر می‌خورد.

نکته: کسی که فضاگشایی کرده و به خرد زندگی مجهز شده، معلوم است که عقل واقعی او از بقیه من‌های ذهنی بیشتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۴

آن که اندر عقل بالاتر رود

خوردن او خوردن جمله بود



[آن شخص استدلال می‌کند، استدلال او نیز کاملاً درست است و می‌گوید:] آن کسی که به لحاظ عقل زندگی بالاتر است، خوردن او شبیه این است که همه مردمان می‌خورند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۵

فوق آمد جان پُرانوارِ او

باقیان را بس بُود تیمارِ او

جان پر از نور کسی که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده است و نور پخش می‌کند، عظمتش از نظر مقام از همه برتر است و بقیه انسان‌ها که در این کاروانسرا هستند همین که به او خدمت کنند برایشان کافی است. [به عبارتی انسان‌های دیگر باید به او خدمت کنند. در این صورت نور او به ایشان نیز می‌افتد و آن‌ها هم از این حلوا می‌خورند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۶

عاقلان را چون بقا آمد ابد

پس به معنی این جهان باقی بُود

کسانی که به عقل زندگی، بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، این جهان هم به خاطر آن‌ها باقی می‌ماند، زیرا آن‌ها نمی‌میرند و اگر نبودند این جهان از بین می‌رفت. بنابراین معنا و زندگی زنده در این جهان باید حفظ شود، اگر آن بمیرد دیگر خداوند در فرم زنده نیست. ما اولین موجود زنده شده به خداوند به‌طور هشیارانه در این جهان هستیم.

نکته ۱: این سؤال مطرح است که با این همه زیانکاری و خرابکاری من‌ذهنی بی‌عقل، این جهان چرا کماکان باقی‌ست؟ چرا ما همدیگر را نمی‌کشیم؟ همین بیت پاسخ این سؤال را می‌دهد. انسان‌هایی مثل مولانا و کسانی که اکنون با خدا یکی هستند، چون تا ابد زنده‌اند، این جهان خراب نمی‌شود.



نکته ۲: عاقلان، کسانی که به خرد زندگی و عقل کل زنده شده‌اند تا ابد باقی‌اند؛ پس این جهان به معنا و آن جور زندگی باقی خواهد بود. حلوا را چنین کسانی باید بخورند که نسبت به من‌های ذهنی افضل هستند. کسی که فضاگشایی کرده و به خرد زندگی مجهز شده، معلوم است که عقل واقعی‌اش از بقیه من‌های ذهنی بیشتر است.

نکته ۳: در داستان‌های مثنوی نباید از این نکته غافل شد که حرف حسابی گاهی از دهان یک من‌ذهنی درمی‌آید، گاهی از دهان شیطان و گاهی هم از دهان یک مؤمن. همیشه باید حواسمان باشد حرفی که زده می‌شود چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۷

پس جهود آورد آنچه دیده بود

تا کجا شب روح او گردیده بود

پس یهودی شروع کرد به گفتن آن چه که دیده بود. او بیان کرد که شب در خواب، روحش کجا گردیده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۸

گفت: در ره موسی‌ام آمد به پیش

گربه بیند دُنبه اندر خوابِ خویش

گفت در راه موسی را دیدم و این‌ها همه در خوابِ توهمات بود. همان‌طور که گربه در خواب دُنبه می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۹

در پی موسی شدم تا کوهِ طور

هر سه‌مان گشتیم ناپیدا ز نور

من دنبال موسی تا کوه طور رفتم. یک‌دفعه من و موسی و کوه طور از نوری که از حضرت حق تابید، ناپیدا شدیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۰

هر سه سایه محو شد ز آن آفتاب

بعد از آن، ز آن نور شد یک فتح باب

از آن آفتابی که طلوع کرد وجود جسمی یا من ذهنی مان محو شد. بعد از آن، از آن نوری که تابیده بود یک دری باز شد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

